



اتباط تحول آفرین

هاجر ذبیحی اصفهان
دبیر دبیرستان‌های اصفهان

در هر صورت با توکل به خدا کارم را شروع می‌کردم و به راه می‌افتادم. در مسیر هم سعی می‌کردم با ذکر گفتن خودم را آرام کنم.

به مدرسه که می‌رسیدم وقتی دانش‌آموزان را می‌دیدم بسیار آرام می‌شدم، خصوصاً بچه‌هایی که می‌آمدند جلو و با سلام و احوال‌پرسی از معلمشان استقبال می‌کردند و من هم آن‌ها را در آغوش می‌گرفتم و با لحن و کلمات مادرانه قربان صدقه‌شان می‌رفتم.

مستولان مدرسه که گاهی شاهد این امر بودند می‌گفتند: تو بچه‌ها را لوس می‌کنی که سبب می‌شود به حرف ما گوش نکنند!

اما من کاری به حرفشان نداشتم و راه خودم را ادامه می‌دادم. چرا که معتقد بودم و هنوز هم هستم که همهٔ بچه‌ها پاک و معصوم و مستعد هستند، و به‌خصوص اگر کمی هم عرق مذهبی داشته باشند، جاذبهٔ روحی خوبی دارند.

در بین آن همه دانش‌آموز دختر گلی بود که از حضورش در کلاس لذت می‌برد. او مصداق «مستمع صاحب‌سخن را بر سر شوق آورد» بود و من از او انرژی می‌گرفتم. رفتار من با او کم‌کم

این متن یکی از تجربه‌های معلمی خانم هاجر ذبیحی، دبیر محترم استان اصفهان است که معلمی را با تمام مشکلاتش برای خود شیرین کرده است. در عین حال گویای انتخاب روش درست و دقیق وی در تصمیم و تربیت به‌خصوص معلمی درس قرآن و معارف اسلامی است. امیدواریم این قبیل تجربه‌ها الگو و سرمشقی برای دیگر دبیران عزیز باشد که این وظیفه خطیر و سنگین را به تازگی بر عهده گرفته‌اند و بودن با دانش‌آموزان را تجربه می‌کنند. نمی‌دانم کلام خود را از کجا آغاز کنم. فقط این را می‌دانم که کار تعلیم و تعلم یک توفیق الهی است، پس اگر در این مسیر باعث رشد و گسترش وجودی کسی شدیم هیچ‌کدام را نباید به خود نسبت دهیم، بلکه آن را نعمت الهی بدانیم که خداوند در حق ما روا داشته است. بنابر وظیفه‌ای که بر عهده‌ام گذاشته شده چند سطر را بر روی کاغذ می‌نگارم تا ادای دینی به امر آموزش و پرورش نوجوانان کرده باشم. هر روز صبح که آماده رفتن به مدرسه می‌شدم حالت خاصی داشتم که نمی‌دانم اسمش را چه بگذارم؛ فقط می‌دانم حالی بود که خودم در آن دخیل نبودم.

سبب شد که به من نزدیک‌تر شود و سؤالاتی از من بپرسد. من هم سؤالاتش را به‌نوعی پاسخ می‌دادم ولی چون ممکن بود وقت کلاس گرفته شود او را ارجاع می‌دادم به زنگ تفریح و یا حتی خارج از مدرسه یا تماس تلفنی تا بیشتر بتوانم به سؤالاتی او جواب بگویم.

کم‌کم توانستم پاسخ‌گوی سؤالات اعتقادی‌اش بشوم و اگر هم نمی‌دانستم می‌گفتم تحقیق می‌کنم و پاسخ صحیح را برایت می‌آورم. ضمناً در لایه‌های پاسخ‌هایی که می‌دادم او را ارجاع می‌دادم به فلان کتاب و یا آیه و روایاتی مناسب موضوع. یک‌ساله به این منوال گذشت. تا رفت به سال سوم دبیرستان و باز هم من معلم و او شاگرد متواضع من!

همیشه فکر می‌کردم که این دانش‌آموز پرسؤال حتماً خیلی هم مقید به احکام است. تعطیلات تابستان هم که رسید تلفنی و گاهی با حضور در مدرسه، ارتباط خود را با او قطع نکرده بودم، به‌طوری که خانواده‌اش خیلی مشتاق دیدار من بودند تا ببینند من کی هستم که در درون دخترشان تحول ایجاد کرده‌ام. البته من خودم نمی‌دانستم که این سؤال و جواب‌ها در او ایجاد تحول کرده است؛ تا مدت زمانی فکر می‌کردم یک علاقه ساده معلم و دانش‌آموزی است.

تا اینکه یک روز آن دانش‌آموز در مدرسه به من گفت: مادرم امروز میاد مدرسه و با شما کار داره!! کلاس را گذران کردم ولی دلواپس بودم. بالاخره زنگ آخر شد و مادر دانش‌آموز آمد و من هنوز دلواپس که با من چه کار دارد.

خلاصه دیدار صورت گرفت. مادر فقط از باب تشکر به مدرسه آمده بود و می‌گفت: شما حیات دوباره به فرزندم دادید و او را منقلب کردید؛ کاری که من و پدرش تا به این سن رسیده بود. نتوانسته بودیم ولی شما عامل شدید که دخترم با خدا آشتی کند و به امور دینی خودش بپردازد. سپس گفت: من و پدرش همیشه از خدا می‌خواستیم که کسی را سر راه دخترمان قرار بدهد که او را از راه‌های اشتباه خودش برگرداند؛ لذا امروز ما مدیون رفتار و صحبت‌ها و درس‌های شما هستیم که حیات

معنوی تازه‌ای به دختر ما دادید. من نمی‌دانستم چه بگویم. فقط اشک می‌ریختم و در دل خدا را شاکر بودم.

اکنون آن دختر جوان پرستاری اتاق عمل است. یک همسر بسیار خوب و یک مادر مهربان است و به جز زمان‌های مختلف که با من ارتباط دارد، هر ساله روز معلم را با متن‌های زیباییش به من تبریک می‌گوید! و ... این‌گونه بود که در دوران کرونا به این موضوع، که صبح‌ها که می‌خواهم سر کار بروم، چرا حال عجیبی دارم، پی بردم که در واقع رسالتی که معلم بر عهده دارد همان رسالت انبیاست و بسی سنگینی آن را در قلبم حس می‌کردم و نمی‌دانستم از بابت چیست؟

و وقتی یادش می‌افتم هنوز قلبم را می‌لرزاند. همکاران گرامی نترسید:

۱. رفاقت خود را با دانش‌آموزان بیشتر کنید.
 ۲. آنان را در آغوش بگیرید، ببویید، ببوسید. یادم است دانش‌آموزی داشتم که هر روز تا من را بغل نمی‌کرد و نمی‌بوسید به کلاس درس نمی‌رفت. یک روز صبح یکی از دوستان شاهد این برخورد ما بود و بعد به او اشاره کردم بیا جلو و او را هم بوسیدم؛ ولی به من حرفی زد که خیلی سوختم. او گفت خانم ممنون که فلانی هر وقت پیش شما میاد با دلگرمی باهاش صحبت می‌کنید، وقتی میاد تو کلاس خیلی حال خوبی داره و روزایی که نیستید اون خیلی پُکره. دلیلش را پرسیدم: جواب داد: مادرش فوت کرده و می‌گوید شما شکل مادرش هستید و این احساس خوب را هر روز به او می‌دهید.
 ۳. قدر دانش‌آموزان را بدانید و انگ‌های ناجور از جمله متقلب و ... به آن‌ها نزنید.
 ۴. زیبایی خدا را در قلب این عزیزان حس کنید.
 ۵. آن‌ها را به مذهبی و غیرمذهبی، که در جامعه رواج پیدا کرده، تقسیم نکنید.
 ۶. شاهد رشد و کمال آنان باشید. کمک کنید و مشکلاتشان را از سر راهشان بردارید.
- خلاصه اینکه اگر دانش‌آموز نباشد من دیگر معلم نیستم تا به خود و وظایف خودم افتخار کنم امیدوارم بعد از سی و شش سال معلمی توانسته باشم اندکی از این دریای بیکران تعلیم و تعلم بهره برده باشم.